UNIVERSAL LIBRARY

به عون صناع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان نسخه

خوشتر رسالهٔ جلیل البها کثیر النفع در شرح حل لغات و مصطلحات و استعارات کلام ملا عبد الرحمن عالم نامی مسمی به



از تدوین و تالیف کمترین آلوده دامن سید ابن حسن مودودی دیرینه خدمتی مطبع عالی

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بطبع مزین مقبول جهانیان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

محمدت سگالی گلشن آرای عزیزی که بوستان مصر جهان را آبیاری قدرتش شگوفه بندی نهالان حسن یوسفی و عشق زلیخای شگفته و ریان ساخته و نعت کدیور باغستان رسالت اتم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم که آبیاری هدایتش اشجار کج بنیان ضلالت را بتاثیر فیض رسانی خویش همروش بوستان افزا اما بعد بنده کلتیره آلوده دامن نابلد کوچه علم و فن سید ابن حسن مودودی که در تیه خدمتی مطبع عالی حدیقه دیده فتوت چشم و چراغ کاشانه مروت پیکر دانش سراپا بینش منتظم کارهای سترگ صدرنشین چارbالش نظام امور بزرگ قدردان علم و اهل علم دوست نواز با دیگران بهارا دمسانه عالی حوصله بلند اراده باتفاق آرای جمهور جناب معلی القاب منشی نولکشور صاحب سی آئی ای دام اقباله است بخدمت دانشوران نصفت کوش و خرد پروران حق نیوش التماس میدارم که هرچند این هیچکاره از کم مایگی علم صلاحیت آن ندارم که بتالیفی مبادرت نمایم و مستعد نظم و نسق شوم لیکن محض بفیض صحبت صاحبان علم مستعینا بالله بفرهنگ زلیخای جامی همت برگماشتم و هنگام فرصت همروزه بحال تعلق کار مطبع بتالیفش پرداختم و حق تالیف هم حق مطبع عالیست

سبب تالیف اینکه

هرگاه هرهمه کارخانجات متعلقه این مطبع نامی سیما کتب خانه عظمت و شانی دارد و قابل ملاحظه نظارگیان علم دوست بدین نظر اکثری از صاحبان عالی شان و روسای نامدار و تعلقداران ذی اقتدار هنگام رونق افروزی لکهنو برای ملاحظه تشریف می آرند چنانچه روزی جناب معلی القاب بانی مبانی ترویج علوم و فنون هنرپرور علم گستر جناب آر-ٹی-ایچ گریفیتھ صاحب بهادر ایم-اے ڈائرکٹر آف پبلک انسٹرکشن ممالک مغربی و شمالی و اودھ دام اقباله برای ملاحظه کتب خانه مطبع تشریف آوردند اتفاقا درآنوقت فرهنگ سکندرنامه و بوستان که هم از تالیفات این هیچمیرز است بملاحظه درآمد فرمودند که هنوز فرهنگ زلیخا چاپ نشده همین که این حرف بگوش خوردم سمعا و طاعة برزبان آوردم و بتالیف آن صرف همت نمودم الحق که از هیچو فرهنگهای کتب درسیه برآمد برای حصول فواید موفورست قلیل الحجم و کثیر النفع شد نامش نور علی نور چون بتایید ایزدی باختتام رسانیدم برای منظوری بحضور خداوندنعمت ممدوح ایشان گذرانیدم بحمدالله که آرزویم برآمد و این بضاعت مزجات بتشریف پذیرائی خداوندی اعزاز یافت از درگاه خدای برتر تمنائی میدارم که سعیم را بجائی رساند که مقبول و پسندیده اهل عالم گردد و بانی و مقوم این مطبع نامی را به ترقی اقبال روزافزون بانجاح مقاصد دلی فائز گرداناد بمنه و کرمه و ما توفیقی الا بالله المستعان و به الاستعانة و علیه التکلان

باب الف ممدوده

آب

آب - بالمد بمعنی رواج ورونق
وطرز کنایه از روی روشن
آب بر آتش زدن کنایه از
نرمی کردن
آبروی - تری وتازگی وروشنائی
چهره وجاه وعزت
آب بقا وآب خضر
آب حیات وکنایه از سخن

آت

آتش - بفتح وکسر تای مثناة
فوقانی معروف وکنایه
از دوزخ وغضب الهی

آخ

آخره - بضم خای معجمه جای علف
خوردن اسپان مخفف آخور
بمعنی استخوان زیر گردن بالای
سینه انسان هندی هنسلی

آش

آشفته - بمعنی بهم برآمده از
پریشانی وتشویش
آشیان و آشیانه - خانه
مرغان که دران بیضه نهند و بمعنی
سقف خانهٔ مردم
آشوب - شور و فتنه وغوغا

آغ

آغشته - بفتح غین معجمه آلوده
وترکرده وآمیخته

آف

آفاق - جمع افق بضمتین کنارهٔ
آسمان که در میدان صحرای
وسیع بر زمین پیوسته از دور
مشاهده میشود مراد اجسام

آل

آل - بمعنی رنگ سرخ
در فارسی ونوعی از شراب

آلایش — آلودگی-

آم

آمرزگار - بخشنده وعفوکننده

آن

آن تنگی - اشاره بجان کندن بگور
آن چراغ اہل بینش - کنایه از ذات حضرت
آن مو - اشاره بسخنهای باریک
آن آشیان اشاره بآشیان ازل

آو

آواره - پراگنده وپریشان
وگم ونابود وخراب وستم

آه

آهنگ - قصد وموزونی
آواز ساز وبمعنی طرز وروش

آی

آیا - تمنا وشاید وافسوس
آئین - رسم وطریق
آئینه - معروف مراد از دل

باب الف مقصوره

اب

ابریشمینه - آنچه از ابریشم ساخته باشند
ابریق - بالکسر آوند چرمین لوله دار
ابد طرازی زینتی برای ابلغویی
ابن آدمی - بمعنی شغال
ابرهه - نام نائب پادشاه حبشه

اج

اجازت - بالکسر بریدن مسافت وپس افگندن جامی بر رفتن از دوی ودستوری ورخصت

اح

احترام بمعنی حرمت داشتن

اد

ادبار - بالکسر پشت دادن وبرگشتن بخت

ادراک - دریافتن و رسیدن بچیزی

ادریس - بالکسر نام وی خنوخ یا اخنوخ پیغمبرے بوده

ادیم - بالفتح پوست خوشبو وبلغار نیز گویند

ادیم طائف - قسمی از ادیم مقام طائف

اذ

اذفر - بالکسر بوی تیز خوش وناخوش ومشک تیز بوی

ار

ارجمند - بالفتح صاحب قدر ومنزلت

ارزق بمعنی کبود

ارزق طیلسان - کنایه از ستارگان که چادر کبود فلک بر دوش دارند

ارغوان - بالفتح نام گلی سرخ وگیاه سرخ رنگ

اِرَم - بالکسر وفتح رای مهمله بهشت شداد عاد

از

ازپا افتادن - بیهوش شدن

ازچشم گهر باریدن - مراد از گریه کردن

ازلب گهر باریدن - کنایه از سخنان فصیح ولطیف گفتن

ازین محراب - اشاره بدنیا

اژ

اژدها - بالفتح مار بزرگ وکنایه از عزیز مصر

اس

استاد کهن سال - کنایه از مورخ

استقامت - راست ایستادن

استمداد - مدد وحمایت خواستن

اسحاق - نام پیغمبر

اسرائیل - بالکسر نام یعقوب پیغمبر واین لفظ سریانی ست معنی آن برگزیده خدا

اش

اشک ارغوان - کنایه از اشک سرخ

اشهب - اسپ سبزه خنگ

اص

اصطفا - برگزیدن

اصلاب - بالفتح جمع صلب استخوان پشت

اصلاح - بصلاح آوردن وآشتی کردن وبمعنی نیکوکردن خلاف فساد

اط

اطلس - جامه ابریشمی بی نقش

اغ

اغیار - بالفتح دشمنان ومحافظان محبوب ونیز غیر یار

اف

افراشتن - بمعنی بلند ساختن

افراط - بالکسر از حد گذشتن وگذرانیدن

اُفق - بضمتین بمعنی کرانه وگرد اگرد عالم

اق

اقتباس - علم آموختن ازکسی و آتش فراگرفتن وفائده گرفتن ونور چیدن

اقلیم - بالکسر هفتم حصه زمین

اک

اکسون - بالکسر و الفتح جامه سیاه درخور کسوت سلاطین

ال

الماس - بالفتح جوهری سفید شفاف سخت قیمتی

اِلٰه - بالکسر معبود

ام

امتی گوی - ای امتی گویان یعنی گروه من که حدیث نبی آخرالزمان با

امرد - بی ریش و ساده زنخ

امین - امانت دار و اعتماد کرده شده

ان

انبار - بالفتح مملو و پر

انجم - بضم جیم ستارگان

انجمن - بضم جیم مجلس و مجمع

اِنسان - بالکسر مردمان

انسان عین - بمعنی مردم چشم

انفس - بضم فا جمع نفس بمعنی جان و روح

انگشت بدندان گرفتن کنایه از تحیر

انیس - دوست و همدم و غمگسار

او

اوج - بالفتح بلندی هوا

اوقلیدس - بالضم با واو نام مردی واضع کتاب و بغیر واو نام حکیمی مصنف مجسطی

اوصیا - بالفتح جمع وصی

اه

اهتمام - بمعنی غمخواری کردن

ای

ایام - بالفتح جمع یوم بمعنی روز

این دیر - اشاره بعالم شهود

اینک - مصغر این اشاره بقریب

این مصر - اشاره بدنیا

این کاخ - کنایه از دنیا و جهان

این ویرانه - کنایه از عالم فانی

ایوان - بالفتح صفه بزرگ و خانه پیش گشاده و بلند و مرتفع

ایوان زحل - کنایه از فلک هفتم

ایالت - بالکسر سیاست نگاهداشتن

باب بای موحده

با

باج - بمعنی خراج

بادام سیه - کنایه از چشم

باد بدست - کار بی حاصل

باد در کف - مراد از بی حاصل

باد در مشت - کنایه از تهی دست و کار بی حاصل

باده - بمعنی شراب مراد مضمون

باز - بمعنی کشاده

بازغه - نام دختری زیبا در ملک مصر

باغ خلد -

بال - بازوی مردم و شهپر مرغ و بمعنی دل و حال و خوشدلی

بال افشاندن پرواز کردن

بالا - بمعنی قد و بش که

بالین - آنچه زیر سر نهند هنگام غلطیدن

بام - بمعنی سقف و مخفف بامداد

بانو - بضم نون خاتون خانه

بت

بتان - بالضم مراد معشوقان

ب خ

بخت - بمعنی بهره و نصیب

بخردان - خردمند و هوشیاران

بخش - بمعنی حصه و نصیب

ب د

بداندیش - بمعنی دشمن

بدره - بالفتح همیان ده هزار درم

بدیع - بمعنی کامل در هر چیز

ب ذ

بذل - بالفتح بمعنی دادن

ب ر

بر - بالفتح سینه و کنار و پستان زن جوان

برج آبی - مراد دریای رود نیل

برخوردار - آنکه مظفر بر حاجات باشد

برد - بالضم جامه مخطط

برد یمانی - مراد کفن رسول مقبول

بریق - درخش و تابان

ب ز

بزم فخام - کنایه از دنیا

ب س

بستان - معرب بوستان

بستان سرای پر نظاره کنایه از دنیا

بسیج - بمعنی ساختگی و قصد و اراده

ب ط

بطاعت گیر ای مواخذه کننده بطاعت ریائی

ب ل

بل - بمعنی بلکه گاه برای ترقی آید و گاه برای اضراب مستعمل شود

بلاغت - بالغ شدن و در اصطلاح ایراد کلام بمقتضای حال

ب ن

بنات النعش - هفت ستاره در شمال و جنوب چهار را نعش و سه را بنات گویند

بنامیزد - بمعنی بنام خدا و کلمه ایست که در هنگام تعجب و تیمناً برای دفع چشم زخم استعمال کنند و بمقام قسم هم آرند

بناگوش - بالضم شقیقه قریب رخسار

بند - بمعنی قید و غم و غصه آمده

ب و

بوم - بمعنی زمین نا رانده

بوی - بمعنی امید و محبت و طمع

ب ه

بهانه - عذر بیجا و ناپسندیده

بهروزی - بهبود و خوش عیشی

بهرام

بهره

ب ی

بیاض - بمعنی سفیدی

بیان - سخن روشن و واضح گفتن

بی جفتی - کنایه از بی شوهری

بید - بالکسر بیای مجهول نام درخت

بیدل - کنایه از عاشق

بی دست و پا - کنایه از سراسیمه

بی سر و بن - کنایه از دنیا و بی نهایت

بیش - بالکسر زیاده و افزون

بیع - بالفتح خرید و فروخت

بی قیل - بی شک و بی گفتگو

بیهوده - بالکسر ناحق و باطل و پندار.

باب بای فارسی

پ ا

پاد - بمعنی نگہبان و حارس
پاسخ - بضم سین مہملہ بمعنی جواب
پای افشردن - کنایہ از ثبات ورزیدن
پای در دامن کشیدن عبارت از کرشمہ کردن و پوشیدہ شدن و ناپیدا گشتن
پامال - مالیدہ پای
پایہ - بمعنی گذر و مرتبہ و زینہ
پایان - بمعنی آخر و تمامی

پ د

پدرود - بالکسر و بالفتح وداع کردن

پ ر

پرافشانی - کنایہ از ترک علائق دنیوی -
پُر - بمعنی بسیار
پرکار - بالضم گاہی بمعنی دانا و عیار آید
پرتو - بمعنی روشنائی
پرستار - بمعنی کنیزک
پرش - بالفتح و کسر رای مہملہ بمعنی پریدن
پرطوطی - کنایہ از آسمان سادہ
پرویز - نام پسر ہرمز بن نوشیروان
پروین - چند ستارہ ریزہ قریب یکدیگر کہ ثریا گویند
پرواز برداشتن شب کنایہ از رفتن شب
پروا - بمعنی فراغت و بمعنی التفات
پری - بمعنی دلو
پرنیان - حریر منقش
پرہیز - نگہداشت از مضرت

پ س

پس کار بہ نشستن - ترک مقصود خود کردن و از کار گذشتن
پستہ دہان - کنایہ از دہان محبوب و معشوق

پ ش

پشت شکستن - کنایہ از ہلاک شدن

پ ل

پلنگ - بفتحتین جانور دشتی دشمن شیر

پ ن

پنجۂ ماہ - کنایہ از یوسف علیہ السلام
پند - اندرز و نصیحت

پ ی

پیچا - بمعنی پیچیدن
پی - بمعنی بہرہ برای و نشان قدم
پیدا - بمعنی ظاہر و آشکارا
پیرامن - بالکسر یای مجہول گرداگرد
پیش دست - سابق و صدر نشین
پیکر - بالفتح صورت
پیک ملک سرمد - کنایہ از جبرئیل علیہ السلام

باب تای مثناة فوقانی

تارک - بمعنی میانہ سر و تارسر
تافتن - بمعنی پرتو انداختن
تاریخ - وقت چیزی پدید کردن
تاسف - دریغ خوردن
تائید - بمعنی قوت دادن

ت ب

تبخاله - بالفتح آبله که برلب دمد
تباشیر صبح - مراد سفیدی صبح

ت ت

تتق - بضمتین پرده

ت ج

تجمل - بمعنی خوبی نمودن

ت خ

تخلیط - آمیختن و آمیخته شدن
و فساد انگیختن درکاری

ت د

تدرو - بمعنی کبک
تدریس - درس گفتن
تدبیر - صلاح اندیشیدن

ت ذ

تذویر - بیاراستن دروغ
و نیک گردانیدن چیزیکه نباشد

ت ر

ترانه - بالفتح نغمه و مراد سخن
ترحم - امر از باب تفعل بمعنی
رحم کن
ترتیب - بمعنی مرتبه بمرتبه آوردن

ت س

تسبیح - سبحان الله گفتن
تسکین - آرام ساکن کردن
تسخیر - فرمان بردار کردن

ت ش

تشایک - درشک انداختن
تشکیل - شکل کشیدن

ت ض

تضرع - زاری کردن

ت ع

تعریف - شناسا کردن
و آگاه نمودن و اسم نکره را
معرفه کردن
تعویذ - پناه گرفتن

ت ف

تفریط - تقصیر کردن و فراموش
کردن و ضائع کردن
تفسیدن - بمعنی گرم کردن
تف - بالفتح بخار و گرمی

ت ق

تقصیر - کوتاهی کردن
تقویم - کاغذ زائچه طالع

ت ک

تکاپو - دویدن و جستجو

ت ل

تلخ حرف - کنایه از ناشکر
تلبیس - عیب فروختنی بر خریدار
پوشانیدن و بحیله کاری کردن
و آشفته کردن
تلبیس خانه
تلخ کام - کنایه از عاشق
تلهف - افسوس و دریغ خوردن

ت م

تمییز - بدو یای مثناه تحتیه
جدا کردن
تملق - بمعنی چاپلوسی در
دوستی و ترقی کردن

ت ن

تن رو شدن - کنایه از
یکسو شدن
تن - مراد از آلایش نفسانی
و کدورت بشری
تنگ - بالفتح ضد فراخ
تند - بالضم جنبان و جهنده
و غضوب و خشم ناک

ت و

توهم - گمان بردن

ت ه

تهلیل - لا اله الا الله گفتن
تهمت - بالضم گمان و گمان بد بردن

ت ی

تیره - بالکسر و بمعنی تاریک

تیغ - بالکسر شمشیر و روشنائی ماه

تیمار - بالکسر غم و اندیشه و علاج بیمار

باب ثای مثلثه

ث ا ب

ثابت - بالفتح و ثبوت بالضم برجای بودن و قرار گرفتن

ث ر

ثریا - بالضم و فتح رای مهمله نام شش ستاره معقد مراد دندان

ث و

ثور - بالفتح گاو و نام برجے

ثوابت - ستارگان غیر سیاره

باب جیم تازی

ج ا

جام - بمعنی پیاله مراد از جام عشق

جان فرسا - کاهیده جان

جاه - قدر و منزلت

جاوید - همیشه و دائم

ج ب

جبین - بمعنی پیشانی

ج ث

جثمان و جثه - بالضم شخص و پیکر و تن

ج د

جد - بالکسر کوشیدن در کار

جدول - بالفتح جوی خورد و بمعنی معروف مجاز

جدی - بز غاله

ج ذ

جذب - بمعنی کشیدن

ج ر

جرس - بالفتحتین بمعنی زنگ

ج س

جسمان - تن و جسد

ج ش

جشن - بالفتح مجلس شادی

ج ع

جعد - بالفتح موی مرغول

ج ل

جلاجل - زنگله ها که در گردن شتر آویزند

جلباب - بالکسر چادر

جلباب سمن - کنایه از چادر سفید

جلوه - بالکسر و بالفتح تجلیات حسن و خوبی

ج م

جماد - بالفتح هر چیز که جان ندارد

جمال - بمعنی خوبی

ج ن

جنب - بالفتح بمعنی پهلو

جنبش - بالضم حاصل مصدر

جودی

جودی - بالضم نام کوهے قرارگاه کشتی طوفان نوح ع

جویبار - گذر آب بسیار و کنار جو

جولان و دوانیدن اسپ تاخت و تاز

ج ه

جهد - بالضم و الفتح توانائی و کوشش

جهاز - بالفتح والکسر رخت عروس و مسافر و مرده

ج ی

جیب - بالفتح سوراخ جامه

که سر را از آن جا بدر کنند

جیفه - بالکسر حیوان مردار گوشت

باب جیم فارسی

چ ا

چاپلوسی - بضم لام مردم فریبی بسخنان چرب

چاشنی - بمعنی مزه و طعم

چاه - بمعنی بیر تازی زبان

چاوش - بمعنی نقیب

چ ر

چرخ - آسمان و فلک

چرخ اطلس کنایه از عرش مجید

چرخ دولابی - کنایه از آسمان

چرا بالکسر بمعنی چه و بالفتح بمعنی چریدن و چریده

چرک - بالکسر ریم اندام

چ س

چست - جلد و چالاک

چ ش

چشم زخم - بمعنی بد نظر

چشمه نوش - کنایه از دهان محبوب

چشم بندان - کنایه از شاعران

چ غ

چغد - بالضم پرنده منحوس هندی الو

چ ن

چنگ - پنجه دست مردم و نام ساز

چنگل - پنجه درندگان

چنار - بالکسر و بفتح درختی بی بار که برگش را به پنجه تشبیه دهند

چند - بمعنی چند مدت

چ و

چون و چند - ای کیفیت و کمیت

چون و چرا - کنایه از سوال و پرسش

باب حای حطی

ح ا

حارس - بمعنی پاسبان نگهبان

حاش لله - پاکیست مر خدا را

ح ب

حباب - بالفتح قبه آب که [illegible]

ح ج

حجله - بفتحتین موضعیکه برای عروس

آرایند و نزد فارسیان بتخفیف ثانی مستعمل

ح د

حد - بتشدید دال غایت چیزی

حدوث - بفتحتین نو پیدا شدن چیزی

حدی - بالضم و فتح دال راندن شتر بر آواز سرود

ح ر

حرز - بالکسر بمعنی تعویذ

حریف - یار و هم کار مراد از شاعر

حریم گرداگرد خانه و چاه

حریم البیت والبیر گرداگرد خانه و چاه

ح ز

حزین - بمعنی اندوهگین

ح س و ش

حسد - بفتحتین بد خواستن

حشم - بفتحتین خدمتگاران و چاکران

ح ض

حضیض - پستی زمین و دامن کوه

ح ق

حقه - بالضم ظرف داشتن مروارید

حقیقت - بمعنی اصل شے

ح ک

حک - سودن و خلیدن چیزے در دل

حک شدن - کنایه از محو شدن و ناپدید گشتن

حکم - بالضم بمعنی اثر حاکم

ح ل

حل - بمعنی کشاده گره

حلقه - دائره محبوب و مجلس بدور نشسته

حلقه میم - کنایه از دهان

حلوا - بالفتح پالوده

حلوی - بالضم بالف مقصوره بمعنی شیرین

حلم - بالکسر بردباری و آهستگی

حله - بالضم و تشدید لام ازار و ردا

حُلی - بالضم بمعنی زیور

ح م

حمائل - بالفتح مراد تعویذ

ح و

حوادث - بمعنی سختیها جمع حادثه

حور - زنان سخت سفید و سیاه چشم جمع حوراء

حوالی - پیرامونها

ح ی

حیل - نام دختر خال یعقوب مادر یوسف

حیله - بالکسر مکر و دغا و چاره

حی - بتشدید یا قبیله و بمعنی اندام زن

باب خای معجمه

خ ا

خارا - سنگ سخت

خاک - مراد خاک مزار شریف صلی الله علیه و آله وسلم

خاک بازی کنایه از لهو و لعب

خاشاک - ریزه خس با خاک بهم آمیخته

خاک مرکب - کنایه از مخلوقات

خاکی -

خاک بسیط - کنایه از زمین

خام - بمعنی خالص

خامه - بمعنی قلم

خان - بمعنی خانه

خ ت

ختن - نام ولایتی مشک خیز

خ د

خداوند - کنایه از بادشاه

خدیعت - مکر و فریب

خ ر

خراب - ویرانه و مست

خراج - حاصل ملک که شاه ستاند

خرام - بالکسر رفتار با ناز

خرافات - بالضم سخنان پریشان و افسانه

خرگاه - بالفتح خیمه بادشاهان

خرمن - بالکسر خوشهای غله

خرمهره - کم از زر هندی کوڑی و سنکهه
خروش - بواو مجهول فریاد بی گریه و با گریه
خروشیدن - فریاد کردن بآواز
خرد - بالکسر اول عقل ولب
خرمن تنگ - کنایه از سر
خروس صبحگاه - کنایه از آفتاب

خ س

خسته جان - مفلس و بی برگ

خ ش

خشونت - بمعنی درشتی

خ ل

خلخال - زیور هندی گجری

خلد - بالضم همیشگی و بهشت
خلق - بالفتح صورت و پیدایش
خلق - بالضم خوی و عادت و مروت
خلعت - بالکسر جامه که برای اعزاز پوشانند
خلیل الله - لقب حضرت ابراهیم علیه السلام
خلوت - بالفتح خلاء و تنهائی بحت

خ م

خمخانه - بالضم شرابخانه
خمخانه شیرین فسانه مراد از دنیا
خم در خم - بمعنی پیچ در پیچ

خ ن

خنجر - بالفتح کارد بزرگ که دشنه باشد
خنگ - بالکسر هر چیز سفید و اسپ خصوصاً

خ و

خوبروئی - ای معشوق
خوابناکان - کنایه از چشمان
خور - بالضم آفتاب

خ ی

خیره - بالکسر بمعنی شوخ و بیحیا
خیزران - بمعنی درخت بید
خیال - بالفتح پندار و صورتیکه در خواب یا بیداری دیده شود
خیل - بالفتح سواران و گله اسپان و اصحاب و گروه
خیمه - بالفتح خانه از کرپاس یا پلاس

باب دال مهمله

د ا

دائره - بمعنی گردنده
دانسته است - ای ذکر و یاد است
داشتن انگشت خود را بر قلم کنایه از عدم نوشتن
داستان - حکایت گذشتگان
دامن چیدن - کنایه از اجتناب کردن

دامن کشیدن - کنایه از اعراض کردن
دامان مشلع دامان مقابل گریبان
دام و دد - مرکب بمعنی حشرات الارض
دانگ - ششم یک درهم و دینار

د ب

دبیر - بمعنی منشی و نویسنده

د ر

درج - بالضم صندوقچه و طبله که پیرایه جواهر در آن نهند
درد آزما - مریض و بیمار
درک - بالفتح دریافتن

دِرع - بالکسر زره
درم - بالکسر و فتح ثانی مهره زر و نقره و مس
دریای معانی - مراد گنجے در زیر عشق
دَرج - بالفتح کاغذ نوشته و لنور و نامه
درج عقیق - کنایه از دهان
دُر - بالضم مروارید و کنایه از دندان
دُر افشان - مراد کلام فصیح
دَره - راه باریک میان کوه
درست بضمتین مهره زر خالص
درکشا - بمعنی کلید و مفتاح

دس

دستور - بالفتح طرز و روش و رخصت
دستان - مکر و حیله و نغمه و سرود
دستیار - مدد کار
دست - قدرت و قوت و ظفر
دسته - بالفتح گلها و ریاحین یکجا بسته
دست دادن - میسر شدن
دست رنج - مرکب بمعنی حرفه و پیشه
دستینه - دست برنجن زیورے

دغ

دَغَل - بفتحتین مکر و حیله و ناراستی و ناسره

دف

دفینه - بالفتح آنچه در خاک پنهان کنند

دگ

دگر - معروف و بمعنی بار و من بعد آمده

دل

دلدادگان - ای عاشقان
دلارا - آراینده دل ای خوب
دِلال - بالکسر ناز و کرشمه
دلستان - معشوق و محبوب

دم

دم - بمعنی زمان و نفس
دم زدن - کنایه از سخن گفتن
دمار - بفتح بمعنی هلاک
دم سرد - بمعنی آه ناامید
دمساز - بمعنی موافق
دم طاؤس - بالضم کنایه از آسمان و فلک
دمادم - بمعنی پے در پے
دم صور - کنایه از روز قیامت

دن

دنبه - گوشت پاره چربی نزدیک دم میش ولایتی

دو

دونان - بالضم مردم حقیر و پست
دور - بالفتح زمانه و گردش و گشتن
دولت - گردش زمانه به نیکی
دو نون سرنگون و مشک سوده کنایه از دو ابروی سیاه
دو صاد - کنایه از دو چشم
دوش - بالضم شب گذشته
دو مست آهو - کنایه از دو چشم
دوشیزه - دختر مرد نارسیده

ده

دهلیز - بالکسر چوب پایین در خانه
دهقان بالکسر و الضم کشاورز
ده هلال - کنایه از سر ناخنهای مدور

دی

دَیر مُسَدَّس - کنایه از جهان و دنیا
دیباچه - بجیم تازی روی و رخساره و صفحه روی کتاب

دیده بردوختن - کنایه از اغماض کردن
دینار - بالکسر وزن یک مثقال
دیهیم - بالفتح تاج مخصوص شاهان

دیو - بمعنی فریب کنایه از ابلیس
دیدار - بمعنی روی و دیدن روی

دیر کهن - بالفتح مراد دنیا
دینه - بالکسر و یای معروف و نون بمعنی دیروز که روز گذشته باشد

باب ذال معجمه

ذر
ذره - بالفتح و تشدید رای مهمله مورچه خرد و آنچه در نور آفتاب از روزن برآید

ذف
ذفر - بفتحتین بوی خوش تیز و بمعنی بوی ناخوش تیز
ذفیف - بمعنی زود و سبک

ذق
ذقن - بفتحتین زنخدان و بکسر ذال نیز آمده جمع آن اذقان

باب رای مهمله

را
راد - بمعنی سخی و بهادر
رام - ضد وحشی
راست - صادق و درست
راحله - ستور بارکش
راه عدم کوب شدن کنایه از مردن

رخ
رخت پوشیدنی و اسباب خانه
رخت بردن - بمعنی سفر کردن
رخت بستن - کنایه از سفر کردن
رخشان - تابان و روشن
رخش - بالفتح نام اسپ رستم و مطلق اسپ تیز

رس
رستخیز و رستاخیز - بمعنی قیامت
رسمی گاو - گاوی که در کشتکار بکار آید
رسم - بالفتح نشان و آیین
رسن باز - بازیگر هندی نت
رسن آفتاب - کنایه از خطوط شعاعی آن

رب
رباب - نام سازی معروف

رح
رحلت - بالکسر کوچ کردن

رد
ردای دلبری - کنایه از لباس محبوبی
ردا پوش - کنایه از زاهد درویش

رش
رشح - بالفتح تراویدن

رص
رصد - بفتحتین چبوتره بارتفاع

هفتصد گز که حکیمان بران نشسته
طلوع وغروب ستارگان ببینند

رض

رضوان - بالکسر خازن بهشت

رع

رعنا - مراد زن خویشتن آرا

رف

رفیق - همراه در سفر
رفرف - بفتح هر دو رای مهمله نام مقام اسرافیل وجامه ها که ازان بساط وفرش سازند ونام تختی که شب معراج رسول بران سوار شدند
رفتن - بالضم صاف کردن بجاروب

رق

رقص - بالفتح پای کوب مراد سیر

رم

رمه - بفتحتین گله اسپان وگوسپندان

رن

رنجه - بمعنی آزرده
رند - بالکسر بیباک ومحیل

رو

روضه - بمعنی مرغزار
روضهٔ جاوید - کنایه از بهشت یا ذات حق
روز در محنت گذار - کنایه از مسافر
روی آوردن - متوجه شدن
روح اعظم - کنایه از جبرئیل
روپوش هم بمعنی برقع آمده
روسیاه - روز یاس وناامید
روا - بمعنی روان
روزگار - دنیا ومدت
رواج - بالفتح روائی

روشن کتاب - کنایه از قران مجید
روی - بالضم وجه وبمعنی سفید
رود - جوی آب

ره

رهائی - خلاصی ونجات ورستگاری

ری

ریحان - بالفتح برگ کشت وسبزه وشاه سپرغم که نازبو باشد وهر گیاه که خوشبو دارد وبمعنی گلهاے که سواے گل سرخ باشد ونام خطے
ریاحین - بالفتح وثالث بکسر حای حطی جمع ریحان که ذکرش بالا مرقوم گردیده بمعنی همه گلها

باب زای معجمه

زا

زاد - بمعنی توشه
زاغ شب - کنایه از موی سر یوسف علیه السلام
زال زن پیر فرتوت

زف

زبانه - بالفتح شعله
زباد - بالضم عرق خوشبودار از خصیه گربه صحرائی
زبرجد - سنگی سبز رنگ بیش بها

زب

زحل - بالضم وفتح حای نام ستاره بر فلک هفتم

زخ

زخر - بالفتح پر شدن دریا از آب

زخار - دریای مالامال آب که از ساحل بگذرد
زخم درست - کنایه از موت
زخرف - بالضم چیز آراسته و آبدار

ز ر

زرمشت افشار زریکه در خزانهٔ خسرو پرویز بود
زرق - بالفتح ریا و نفاق
زرین بیضهٔ خور - کنایه از کلاه سر یوسف علیه السلام
زرِ خشک - بمعنی زر خالص
زر سارا - زر خالص و سرا
زرافشان کوس - کنایه از افتاب

ز گ

زنگارین کفن - کنایه از کفن سبز

ز ل

زلیخا - بالفتح و کسر لام نام عاشقه و منکوحه یوسف و بالضم و فتح لام نیز آمده لیکن متعارف و مشهور اول ست
زلال - بالضم آب خوش

ز م

زمرد - بالضم سنگی سبز بیش بها که مار بدیدنش کور شود

ز ن

زنگارگون کاخ زراندوده - کنایه از دنیا

زنده شدن - کنایه از بخود آمدن
زنگ - بمعنی زنگبار است
زنهار و زینهار - بمعنی حذر و تاکید

ز و

زور - بالضم دروغ
زورق - بالفتح کشتی خرد

ز ه

زهره - بالضم نام ستاره بر فلک سوم تا گویند
زهار - بالضم ناخواهانی خلاف رغبت
زهاد - بالضم جمع زاهد متقی تارک الدنیا
زِه - بالکسر کلمهٔ تحسین و آفرین

ز ی

زِیر - بالکسر آواز باریک ضد بم

باب سین مهمله

س ا

ساز - ساختگی کار و رونق
سالار - سر لشکر و کار فرما
ساعت - کشادگی فضای خانه
ساده - خالی و فارغ و بی نقش
ساغر - پیاله شراب
سایه افگندن - کنایه از توجه نمودن
ساق عروس - نوعی از شیرینی

س ب

سبکروح - ظریف مراد خوش گفتار
سبکرو - شتاب رو
سبوح - بالضم بسیار پاک مراد فرشته
سبکدستی - شتابی و تیزروی
سبزه - مراد خط ریش
سبوحیان - کنایه از فرشتگان
سبک - شتاب
سبک سیر - تیزرو

سبیل - راه و بمعنی جاری
سبحه - بالضم مهرهٔ تسبیح که عدد تسبیح بدان گیرند
سبزپوش - کنایه از ملائکه و رجال غیب و خضر
سبلو - بالفتح و بالضم ثانی آوند گلی کلان

س پ

سپاس - بالکسر شکر نعمت
سپردن راه - طی کردن راه

سپند - دانهٔ سوختنی معروف

سپرداری - بمعنی نگهداری و خدمتگاری -

س ت

ستائش - بالکسر مدح و ثنا گفتن

ستان - کلمه مفید معنی انبوه و بمعنی جای

ستاره - کنایه از قطرات اشک

سان - بمعنی مانند و مثل

س ح

سحاب - بالفتح ابر

سحر - بفتحتین پیش از صبح

س خ

سخن زیر لب - کنایه از سخن آهسته

سخن پرداز - کنایه از راوی قصه

س د

سدره - بالکسر بمعنی درخت کنار

سدرة المنتهی نام درخت کنار بر آسمان هفتم

س ر

سرانجام - سامان کار و عاقبت کار

سر - میل و خواهش

سرحلقه - پیشوا و صدرنشین

سرائیدن - نغمه پردازی و سخن گفتن

سرافیل - مخفف اسرافیل نام فرشته حامل صور

سر بر آوردن - ای ظاهر کردن

سرآمد - بمعنی غالب و تمام

سرو جویبار - سرو بر کنار جو دمیده

سرسبز - بمعنی تمام و کامل

سرو آزاد - سروی از یک شاخ رسته

سرشت - بکسرتین طبیعت و خلقت

سروش - بضمتین فرشته غیب

سرمد - دوام و همیشه

سروگوی - سخت گوی و طعنه زن

س ز

سزا - بمعنی لایق

س ط

سطوت - سخت گرفتن و حمله کردن

س ف

سفال - بالضم گل ناپخته و پرکاله آوند و استخوان

س ق

سقف - بمعنی بام

س ک

سکه - بالکسر تشدید کاف

چنبر که بدان مهر زنند

س گ

سگالیدن - اندیشیدن و خواستن

سگان صوامع - کنایه از زاهدان

س ل

سلوک - راه رفتن بجانب خدا

سلطان معشوقان - کنایه از ذات حق سبحانه و تعالی

س م

سمن - بفتحتین گلی سفید خوشبو مراد مطلق گل

سمند - بفتحتین اسپ زرد رنگ و دم سیاه

س ن

سناران - بالکسر بهندی نهائی آهنگران مراد چیز سخت

سنگ و آهن - بمعنی چقماق

سنبل - بالضم خوشه و گیاهی شبیه زلف محبوب

سنین - جمع سالم سنه بمعنی سال

سنجاب - جانورے از پوستین پوشاک ملوک

س و

سودا - تجارت و خرید و فروخت و جنون
سود - بالضم نفع در تجارت
سواد - بالفتح سیاهی رنگ
سور - بالضم دیوار حصار
سوری - بالضم گلی شبیه به پیکان
سوگوار - ماتم زده غمگین
سوسن - گلی که برگش شبیه بزبان باشد

س ه

سهی - راست و درست
سُها - بالضم ستاره نهایت خرد

س ی

سین - کنایه از دندان
سیلی - بالکسر دست تیغ وار بر گردن مجرمان و بی ادبان زنند
سیما - بالکسر روی و رخساره و نشانها که از کثرت سجود در پیشانی پیدا شود

سیل در خرمن افتادن - کنایه از اضطراب
سیمین سیب - کنایه از زنخدان
سیه کاسه - بخیل و ممسک
سیه کار - کنایه از گنهگار
سیمین گوی - کنایه از زنخ
سیه چرده - بفتح جیم بمعنی سیاه رنگ چه چرده بمعنی لون و رنگ است
سیم قراری - روپیه خوراک

باب شین معجمه

ش ا

شاخ شاخ - پاره پاره گوناگون
شانه کردن - کنایه از آراستن و همچنین شانه در آب گذاشتن
شاهد - نزد فارسیان بمعنی صاحب حسن مستعمل و بمعنی خوب و خوش
شان - کار و حال و مرتبه
شاه - بمعنی کلان
شاه جهان - نام ولایتی هم آمده
شاهراه - راه فراخ
شاهد - غیب حقتعالی

جل شانه و عم نواله

ش ب

شب زنده دار - ای شب بیدار که عابد و زاهد باشد
شبگیر - بمعنی صبح و آخر شب نیز مستعمل شده
شب گردی - سیر شب و گردیدن بشب
شب مردگان - کنایه از خفتگان هنگام شب
شبان - بالضم چرانیده و راعی

ش ح

شحنه - بالفتح حاکم و حارس و زندان

ش خ

شخص - کالبد مردم و سیاهی آن بدن انسان وغیره

ش د

شد - بمعنی رفت ماضی از شدن

ش ر

شراک - بالکسر دوال نعلین

ش س

شست - عدد ستین و گرفتن سوفار تیر بزه کمان

ش ش

شش در - کنایه از جهات
شش دانگ - مراد تمام چیز

ش ع

شعب - بالفتح شگاف و خار
شعر - بالفتح جامه ابریشمی بسیار باریک و موی
شعار - بالکسر جامه بدن چسپیده

ش غ

شغل - بالفتح کار و مشغول شدن
شغب - دراز و فتنه و پراگنده کردن

ش ف

شفق - سرخی هلال آسا برافق هنگام صبح و شام

ش ق

شق - شگافتن و دریدن
شقه - بالضم جامه دراز و جامه پیش شگافته
شقیق - بمعنی برادر

ش ک

شکرخواب - بالفتح خواب
بعد صبوح
شکوه - بضمتین هیکل و مهابت و بزرگی
شکرریز - کنایه از سخن شیرین و گریه شادی
شکر - کنایه از دهن و لب
شکن - بالکسر و فتح ثانی خم و چین و پیچ زلف محبوب
شکرخند - بمعنی تبسم

ش گ

شگرف - بالکسر و فتح ثانی بزرگ و زیبا و محتشم
شگفتن - بالکسر و ضم ثانی گشوده شدن غنچه

ش م

شمشاد - نام درختی منسوب به قد معشوقان و دلبران
شمه - بالفتح قدر قلیل و اندک
شمیم - بوی خوش و مطلق بوی
شمائل - بالفتح جمع شمل و خود عادت
شمل - بالفتح عادت و خوی

ش ن

شنفتن - بمعنی شنیدن

ش و

شور - بالضم طعمی معروف
شوم - بالضم ضد یمن و مبارک
شوق - بالفتح آرزو و مشتاق شدن

ش ی

شیرزیان - شیر خشم آلوده
شیرین - نام معشوقه فرهاد و خسرو
شیر - بیای معروف لبن مراد سفید
شیث - بالکسر نام پیغمبر
شیب - بالکسر منفعت نشیب
شیوه - بالکسر طرز و روش و هنر
شیون - بالکسر ناله و افغان

باب صاد مهمله

ص ا

صالح - نام پیغمبر که بدعایش ناقه از سنگ پیدا شده
صاعقه - برقیکه از ابر بزمین افتد

ص ب

صبح نخستین - کنایه از صبح کاذب
صبح راستین - کنایه از صبح صادق
صباحت - خوبی و حسن و آن از سپیدی به

ص د

صدا - آواز کوه و گنبد و امثال آن

صدمه - بالفتح آسیب سانیدن

ص ر

صرف - بالفتح گردانیدن

ص ف

صفحه - یک روے ورق و یک جانب

صفر - بالکسر تهی و دائرهٔ خرد اهل حساب

صف - رسته و بصف ایستادن

صفه - بالضم و تشدید فا دالان دیوان خانه

ص ل

صلا - آوازیکه برای خوردن طعام کنند

صلاح - نیکی و خوبے ضد فساد

ص و

صومعه - بالفتح عبادت خانه ترسایان

صورت کشا - نقاش و مصور

ص ه

صهیل - بالفتح آواز اسپ

ص ی

صیت - بالکسر آوازه ذکر خیر و نیکوئی

باب ضاد معجمه

ض ر

ضراعت - بالفتح خواری و زاری کردن

ض م

ضمیر - بالفتح اندیشه خاطر و اندرون دل و آنچه در دل گذرد و نهانی و راز ضمائر جمع

باب طای مطبقه

ط ا

طاؤس خضر - کنایه از فلک

طائف - نام شهری قریب حجاز و طواف کننده

طاق مینا - کنایه از فلک

طاق کج - کنایه از آسمان

ط ر

طرح - بالفتح انداختن و دور کردن

طره - بالضم موی پیشانی

طرف - بفتحتین کرانه

طرفه - بالضم چیز خوش آینده و عجیب

طراز - بالکسر نقش و نگار و علم

طرقوا - بمعنی راه دهید و یکسو شوید که صدای چاوشان است

ط س

طشت - آوندیکه دران دست شویند

ط ع

طعمه - بالضم روزی خورش و وجه کسب و یکبار چشیدن

ط غ

طغیان - بالضم از حد در گذشتن

ط ف

طفیل - بالضم و فتح دوم نام مردیکه بطفیل و معیت دیگران در ضیافت مردمان میرفت و طفیلے منسوب بدان و طفیل بمعنی طفیلے هم آمده

طفاوه - بالضم واو دائره گرد آفتاب

ط ل

طلعت - بالفتح دیدار

ط و

طوق - گردن بند و چیز گرد

طوطی - بالضم معرب

توتی جانوری سخن قابلیے گو

طوفان - اب زمین که همه را غرق کند

ط ی

طے - بالفتح و تشدید یا نوردیدن

طینت - بالکسر خوی و سرشت

طیلسان - بهر سه حرکت لام بمعنی چادر

باب ظای معجمه

ظ ف

ظفر - بفتحتین فتح و نصرت

ظ ل

ظلمت - بالضم و نیز بضمتین تاریکی و ظلمات بضمتین جمع آن و ابضرورت شعر بسکون ثانی هم مستعمل

باب عین مهمله

ع ا

عاج - دندان فیل

عاد - قبیله هود پیغمبر علیه السلام

عارض - ابر سیاه و آفتی از بیماری

عالم - بفتح لام آفریده شده

ع ب

عبری عبرانی - لغت جهودان مرادبان

ع ج

عَجَب - بفتحتین شگفت

عُجب - بالضم خویشتن بینی -

ع ذ

عِذار - بالکسر رخساره

ع ر

عروسان بهاری - کنایه از گل و سبزه وغیره

عرصه - کشادگی میان سرای

ع ز

عزایم - جمع عزیمت افسونها

عزلت - بالضم جدا شدن از زن و گوشه گرفتن

عزیمت - آیتی که بر بیمار خوانند

ع س

عسس - شب گرد برای حراست دزدان

ع ش

عشوه - بالکسر فریب و بالضم شعله آتش

ع ص

عصابه - بالکسر سربند و نوعی از برد یمانی

ع ط

عطر - بالکسر بوی خوش و داروی خوشبو

عَطَر - بفتحتین خوشبو شدن عطر

عطا - بفتحتین دادن بخشیدن

عُطارد - بالضم نام ستاره در فلک دوم

ع ق

عقد - بالکسر گره سنگ گوهر

عُقده -

عقد گوهر ساخت ای بگریست

عقیق - سنگی که داشتن آن اندوه برد

ع ل

علم - بفتحین رایت و نشان

ع م

عماری - تشتگاهی از پشت پیل

ع ن

عنادل - جمع عندلیب هزار داستان

عنبر - بالفتح خوشبوئی معروف

عنان تافتن - کنایه از توجه شدن

عناب تر - کنایه از اشک سرخ

عنقا - بالفتح سیمرغ

عناصر - جمع عنصر یکی از آب و خاک و آتش و باد

عنوان - بالضم دیباچه کتاب و اول چیز

عِنایت - بالفتح و بالکسر قصد کردن و اهتمام داشتن بچیزی

ع و

عود - نام سازی ست که بربط گویند

عور - بالضم برهنه

ع ه

عهد - بمعنی پیمان و میثاق

ع ی

عیار - بالکسر راست کردن پیمانه و ترازو

عین - بالفتح چشم

عین - بالکسر جمع عینا بالفتح زن فراخ چشم

عین باصره - چشم بینا

عین کافور - کنایه از سینهٔ محبوب

باب غین معجمه

غ ب

غبار - بالضم گرد برآمده

غبغب - گوشت بلند زیر زنخ

غ ذ

غذا - خورش که پرورش بدان بود

غ ر

غربال - بالکسر پرویزن

غرفه - بالضم بالاخانه بر بام خانه

غرامت - بمعنی تاوان

غرام - بالفتح تندی پیوسته و عذاب

غره - سفیدی پیشانی اسپ بزرگتر از درم

غ ز

غزال - بالفتح آهو بره

غ ص

غصه - بالضم اندوه و غم

غ ض

غضنفر - بفتحین شیر نر

غ ل

غلغل - شوریدن بلبلان و پرندگان از مستی

غلام - بالضم کودک

غ م

غماز - بتشدید میم چغل خور

غمزه - بالفتح مژه برهم زدن و حرکت زدن

غ ن

غنچه - بضم گل ناشکفته هم قافیه …

غنج - بالفتح کرشمه و ناز

غ و

غور - بالفتح زمین پست

ف ا

فام - بمعنی رنگ و لون

ف ت

فتراک - بالکسر دوالی آویزان بر زین و پیسار اسپ

فتوت - بضمتین جوانمردی

ف ر

فروزان - بمعنی روشن

فرهنگ - دانش و ادب و عقل و فراست

فراغ - پرداختن از کاری و تهی شدن

فرهاد - نام سنگ تراش عاشق شیرین

فر - بالفتح عزت و زیبائی و شکوه

فراش - بالکسر بستر و زن و خواب

فردوس - بالکسر بمعنی بهشت

و تگ و قعر هر چیز

غواص - بتشدید واو در آب فرو رونده

باب فا

فرخنده بمعنی خجسته و مبارک

فرسنگ - و فرسخ معرب سه کروه زمین

فرا - بالفتح بمعنی پیش و نزدیک

فراز - نزدیک و پیش مراد سخن اول

فرح - بفتحتین کشایش

فره - بکسرتین سبقت بردن و ظفر یافتن

فرجام - بالفتح آخر و نیکوئی آخر کار

فرق - راه میان موی سر هندی مانگ

ف س

فسانه - بالفتح مخفف افسانه و حکایت

فسون و افسون - هندی منتر

ف ع

فغان - بالضم ناله و فریاد

غوغا - بالفتح فریاد بسیار

غوغائیان گلبن - کنایه بلبلان و عندلیبان

فغفور - بالفتح نام پادشاه چین

ف ق

فقد - بمعنی گم کردن

ف ل

فلک - بفتحتین آسمان

فلک - بالضم بمعنی کشتی دریا

فلاخن - بالفتح خای معجمه هندی گوپن

ف ن

فندق - بالکسر و بالضم نیز میوه مغزدار برنگ سرخ و سیاه

ف ه

فهم - بالفتح دانستن و دریافتن

ف ی

فیروزی - ظفر و منصوری و فتح

فیروزه خرگاه - کنایه از فلک

فیروزه طارم - کنایه از آسمان و دنیا

فیروزه کاخ - کنایه از فلک

باب قاف

ق ا

قاف تا قاف - مراد تمام جهان
قاقم - بضم قاف ثانی قسمے
ستین پوشش ملوک
قاصر - بمعنی کوتاه
قانون - بمعنی اصل و رسم
قالب - بفتح لام کالبد
قاروره - بمعنی شیشه

ق ب

قبول - بالفتح پذیرفتن
قبه - بالضم بنای گرد برآمده

ق د

قدح خوار - شراب خوار
بطور مجاز
قدم - بالکسر و فتح لام
دیرینه و کهنه
قدیم - غیر مسبوق بالعدم
قدید - بالفتح بمعنی گوشتیکه
که آنرا در آفتاب خشک کرده
نگاه دارند
قدر - بالکسر بمعنی دیگ
عام از آنکه از مس بود یا سفالین

ق ز

قزح - بالضم و بفتح زای معجمه
هندی دهنگ

ق ص

قصب - بفتحتین جامۂ باریک از کتان
قصب باف - ای بافنده قصب

ق ض

قضا - حکم کردن مراد از حکم الهی
قضا جنبان - کنایه از سبب

ق ف

قفل سیم - کنایه از اندام نهانی

ق ل

قلاب - بالضم و تشدید لام
کژک که قلابه گویند
قلمزن - نویسنده و مصور

ق م

قماط - بالکسر پارچه که طفل
نوزاده را در آن بپیچند و
بالاش ریسمان بر پیچند که
روی طفل گشاده دارند و
بفارسی عندک بضم عین
معجمه گویند - بمعنی پارچه جامه
که طفل نوزاده را بران بول براز
کنانند و بستن غلط است
قماش - بالضم متاع و رخت خانه
قمار - بالکسر بگرو چیزی باختن
و برد و بگرو

ق ن

قناعت - بالفتح راضی شدن
باندک چیز
قنفذ - بالضم خار پشت جانورے

ق و

قوس - بالفتح کمان و نام برجی
قوس قزح ساختن - کنایه از
رنگین ساختن
قوس رستم زریان - همان قوس قزح
قوس مشکین - کنایه از ابروان

ق ی

قیام - بالکسر برخاستن
قیاس - بالکسر اندازه گرفتن
قیصر - بالفتح لقب بادشاه روم
قیر - بالکسر روغنی که بشتران گرگین مالند
قیراط - بالکسر نیم دانگ که چهار
جو میانه باشد

باب کاف تازی

ک ا

کام - سقف حلق و مقصد

کام پر شکر شدن - کنایہ از شیرین شدن دہان

کاخ - قصر و کوشک و خانہ

کاخ مجازی - کنایہ از دنیا

کار - کنایہ از مخلوقات

کارگر - کنایہ از خالق

کاخ پنجم - مراد آسمان پنجم

کافوری عمامہ - کنایہ از دستار سفید

کاشانہ - بمعنی خانہ

کاف و نون - مراد لفظ کن حکم بوجود عالم

کالا - بمعنی متاع

کاشکے - بمعنی افسوس یا تمنا

کاکل - بضم کاف ثانی موی مسلسل و مرغول

کاروان - کنایہ از صاحب تجربہ و اہل فراست

کاسد - ناروان و ناسزا

کاہش - نقصان و کم کردن

ک ج

کجا - بالضم کدام و کی ہم آمدہ

ک د

کدو کدہ - بمعنی خانہ

ک ر

کرامت - نوازش

کرم - بفتحتین جوانمردی و گران مایہ شدن

کریم - بخشندہ و جوانمرد

کرام - بالکسر بمعنی بزرگ

کریم المفارش - کہ با زنان تزویج کند

ک ش

کشاکش - کنایہ از غم و الم بسیار

ک ف

کفیل - بمعنی ضامن

کف زنان - پنجہ و کف دست زنند

ک ل

کلوخ - بالضم پارہ خشت پختہ یا خام

کلاہ گوشہ شکستن - کنایہ از کج کردن کلاہ

کلیم اللہ - خطاب موسی رسول علیہ السلام

کلید - بکسرتین مفتاح و مقلاد و بند گنج

ک م

کمر - آنچہ بر میان بندند و میان بند

کمین - پنہان شدن بقصد دشمن یا آشکارا

کمانچہ - بمعنی مضراب

ک ن

کنون - بضمتین زمان حال

کنعان - بالفتح نام شہر یعقوب پیغمبر علیہ السلام

کنہ - بالضم باریک پایان چیزے

ک و

کوہسار - زمین کوہہا

کوکنار - بمعنی غورہ خشخاش

کوس - بالضم نقارہ و فرہ کوفتن نقارہ

کوکو - آواز فاختہ و قمری

ک ی

کیش - بالکسر دین و مذہب و خصلت

کیوان - بالفتح ستارہ بر فلک

هفتم یعنی زحل	کیاست - بالکسر زیرکی خلاف حمق	کیت و ذیت - بمعنی چنان وچنین

باب کاف فارسی

گ ا

گاوزمین - مراد گاوی که زیر زمین است

گاه - بمعنی وقت وجای

گ ر

گرم - مراد تیز

گرامی - بالکسر بمعنی عزیز

گردون - چرخ و فلک و بمعنی معروف گاڑی

گردبالش - بالکسر تکیه مدور زیر سر

گ ز

گزر - بفتحتین بمعنی زردک ہندی گاجر

گزند - آفت و آسیب و چشم زخم

گ س

گستاخ - بالضم بیباک و دلیر

گ ل

گل - بالکسر بمعنی طین

گلبن - بمعنی باغ و درخت

گلابه - گل ولای مراد از گلابه شربت است

گلرخ - کنایه از معشوق

گلبانگ - آواز بلبل

گلگونه - بمعنی سرخ و غازه

گل دوشین - کنایه از یوسف

گلرنگ - بمعنی سرخ و احمر

گل چهره مه - کنایه از یوسف

گلخن - بالضم خاکدان و روزندان

گ ن

گنج - بالفتح دفینه

گنج برگنج - مراد گنج بسیار

گنجینه - جای نهادن گنج

گ و

گوزن - بفتحتین گاو کوهی و دشتی

گون - بالضم رنگ ولون

گوسفند - اسم جنس شاة است شامل نر و میش را

گوهر از لب افشاندن - کنایه از سخن گفتن

گوهر سنج - ای وزن کننده گوهر مراد شاعر

گوش بودن - ای منتظر بودن

گور - قبر و شتی

گوارا - بالضم خیر که بذائقه خوش آید

گوهر شادی بمژگان سفتن - کنایه از گریستن و اشک ریختن بشادی

گونه - بالضم جلا و روش و رنگ

گوشواره - زیور که در گوش اندازند

گ ه

گهر - بمعنی اصل و نژاد

گ ی

گیرم - ای فرض کردم و قبول کردم

گیتی نورد - ای جهان گرد

گیسو - موی دراز بافته که از هر دو جانب کشیده باشند

گیسو بریده - زن بیحیا

باب لام

ل ا	لا احب الآفلین - دوست	ندارم غروب شونده را

لال - بمعنی گنگ
لالہ - گل معروف
لالہ شراب - کنایہ از ذات پاک صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم

ل ب

لب را از شیر شستن - کنایہ از نوشانیدن شیر پستان
لباس - جامہ و پوشش
لبالب

ل ج

ل ح

لحظہ - بالفتح یکبار نگاه کردن بگوشہ چشم

لحن - بالفتح آواز و آواز گردانیدن

ل خ

لخت لخت - پاره پاره

ل ط

لطف - بالضم نرمی و تازگی کردن

ل ع

لعل - گوهری رخشان تشبیہ از لب معشوق
لعل خندان - کنایہ از دو لب
لعل می پرست - کنایہ از لب
لعبت - بالضم بای موحده بازیچہ بازی کہ از جامہ سازند

ل ق

لقا - بالکسر دیدار و دیدن
لقاح - بالکسر بمعنی حاملہ شدن

ل م

لمعہ - بالفتح روشنی

ل و

لوح - بالفتح هر چہ پهن باشد از چوب یا تختہ وغیره
لوح سیمین - کنایہ از جبین و پیشانی
لوز - بالفتح بادام
لوزینہ - حلوای ساختہ از بادام

ل ی

لیلی - بالفتح نام معشوقہ قیس مجنون لقب
لیالی - جمع لیل بمعنی شب
لیلة البدر - شب چهاردهم از ماه

باب میم

م ا

مازاغ - ای بگوشہ چشم نگریست یعنی آنحضرت در شب معراج بمقام قریب
ماند - صیغہ مضارع از مانستن مانند شدن
مالش - بکسر لام ماندگی و کوفتگی راه
مار پیچیده - کنایہ از زنجیر
مان - بمعنی رخت و اسباب خانہ
ماه نخشب - ماه ساختہ حکیم مقنع

م ب

مباهی - بالضم فخر کننده

م ث

مثال - بالکسر مانند و کالبد
مثقال - بالکسر بیست قیراط
مثمن روضہ - کنایہ از هشت بهشت

م ح

محبت - بالفتح الفت و دوستی
محاق - بالضم سہ شب آخر ماه
محراب - بالکسر بالاخانہ و صدر مجلس و طاق مسجد
محفل شکستن - کنایہ از برخاستن
محک - بالکسر سنگی امتحان عیار زر
محمل - بالفتح وکسر میم دوم هودج و کجاوه

محنت - آزمایش و بلا
محنت سرا - کنایه از دنیا
محیط - بالضم در گیرنده و احاطه کننده

م د

مدخل - بالفتح و فتح خای معجمه بمعنی در آمدن
مدخل - بالضم و کسر خای معجمه بخیل و ممسک
مدار - بالفتح جای گردیدن و مرکز زمین
مدین - بالفتح شهری بر ساحل دریای مغرب

م ر

مرکز - میان چیزی و میان دایره
مرغ دست پرور - مرغی دست آشنا
مرجان - بالفتح هندی مونگا
مردمی - مروت و حلم و بردباری
مردن - مراد بیهوش شدن
مرز - بالفتح زمین رانده
مرحبا - بالفتح کلمه بمعنی فراخی و خوشی باد

م س

مسمار - بالکسر بمعنی میخ
مسلم - بالضم باور داشته شده
مستوری - پوشیده شدن

م ش

مشت هوسناک - بالضم کنایه از جماعت قلیل و گروه انسان
مشتری - بالضم نام ستاره فلک ششم
مشهد - بالفتح جای حاضر شدن ملائکه و شهادت گاه
مشعبد - بالضم و کسر بای موحده بازیگر و حقه باز
مشعبد - بالفتح بازی
مشک - مراد وجود تهی
مشاطه و ماشطه - زنی آرایندهٔ عروس

م ط

مطرح - بالفتح جای انداختن

م ع

معطر - خوشبو دار
معیار - بالکسر آله درست کردن ترازو
معراج - بالکسر نردبان و قرب حق
معاذالله - پناه بخدا
معنبر - خوشبو دار و کنایه از سیاه رنگ
معنبر دام - کنایه از موهای سر
معنبر سایبان - کنایه از ابروان
معرض - بالفتح محل عرض
معلوم - د استعمال فارسی بمعنی مال و درم
معماره - بالکسر چیزیکه بدان عمارت کنند و عمارت کننده

م غ

مغاک - بالفتح و بالضم گوی عمیق در زمین

م ف

مفت - بالضم رایگان و بی مشقت
مفرش - بالفتح جامه دان
مفصل - مقابل مجمل

م ق

مقدم - بفتح میم از سفر یا جای باز آمدن
مقوس - کج و سرنگون و پشت کوژ کمان دار
مقنعه - بالکسر پوشش زنان و سرانداز
مقرنس - بالضم عمارتی منقش

م ک

مکرم - بالضم و تشدید میم مفتوح تعظیم کرده شده
مکحل - سرمه دار

م ل

ملک - بفتحتین فرشته
ملالت - بالفتح بمعنی تنگ آمدن

ملالت - بالفتح بمعنی تنگ آمدن
ملاحت - نمکینی حسن

م م

ممر - بالفتح گذرگاه

م ن

منت - بالکسر و تشدید نون احسان
منبر - بالکسر جای بلند از چوب و گل
منظر - بالفتح جای افتادن نظر هندی جهروکا
مند - بالفتح بمعنی صاحب چون هوشمند
منهل - بالفتح بآبخور

منقار - بالکسر نول مرغ

م و

مواسا - یاری کردن و غمخواری
موسم سرما و سردی بار بستن کنایه از رفتن موسم
مؤذن - بانگ نماز کننده
موئینه - بالضم پوششی از قاقم و امثال آن
موعده - بالفتح و کسر عین وعده کردن

م ه

مهر - بالکسر رحم و محبت
مهره - بالضم کنایه از رشک
مهد - بالفتح گاهواره و بمعنی گستردن
مه کنعان - کنایه از یوسف

م ی

میان - بالکسر کمر
مینا - بالکسر شیشه سبز و جوهر سیست سبز
میغ - بالکسر ابر سحاب
میل - بالکسر چوب سرمه کشی
میزرائی کشیدن - نازبرداری کردن
میذنه - بالکسر جای اذان گفتن
مین - بالفتح دروغ

باب نون

ن ا

ناف شب - کنایه از نصف شب
ناف هفته - کنایه از روز سه شنبه
ناف زمین - مراد کعبه معظمه
نامور ساختن - کنایه از نوشتن
ناقه - شتر ماده
ناموس - نام و ننگ و نام جبرئیل
نامی - بمعنی نامور
نایاب - ای نایافته
ناب - خالص بی آمیزش
نارپستان - زن پستان نو بر آمده
نامزد کردن - تعین کردن
ناسازی - بی وصفی و مخالفت
نابهره - دون و فرومایه و ناسزاوار
نارون - بفتح واو درختی باز بالا است

ن ث

نثر - بالفتح پراگنده کردن
نثار - بالکسر افشاندن و پاشیدن
نثاره - بالضم آنچه ریزند از هر چیز

ن ج

نجاح - بالفتح رستگاری و فیروزی و روائی حاجت

ن خ

نخچیر - بمعنی شکار
نخوت - بالفتح بزرگی و نازه و تکبر

ن د

ندبه - بالضم نوحه و شیون
ندیم - هم صحبت و همنشین

ن ر

نرگس - گلی و کنایه از چشم
نرگس مست - کنایه از چشم محبوب

ن ز

نزهت - بالضم پاکیزگی و دوری از ناخوشی

ن ژ

نژاد - بالفتح بمعنی اصل

نژند - بالفتح خوار و سرگشته

ن س

نسر - بالفتح کرکس طائری

نسر طائر - نام ستاره

نسر واقع - نام ستاره

نسخ - بالفتح زائل کردن

نسیم - باد نرم اول روز

نسیه - بالکسر فراموشی و بالفتح مهلت

ن ش

نشاط - بالفتح شادمانی نمودن

نشاید - ای سزاوار نیستند

نشو - برآمدن

نشیمن - بکسر تمن جای نشستن

ن ص

نصاب - بالکسر مراد مال و زر

ن ط

نطع - بالفتح و بالکسر بساط و گلیم

نطق - بالضم سخن گفتن

ن ظ

نظاره - بمعنی نگرندگان

نظم - بهم پیوستن و آراستن و پیراستن

ن غ

نغوله - بالفتح و ضم ثانی بمعنی زلف

ن ف

نفس - بفتحتین دم

نفس زن - کنایه از صاحبدم جاندار

نفیر - بمعنی آواز و نفیر

نفاق - بالکسر دورنگی کردن

نفائس - جمع نفیس بمعنی گرانمایه

نفور - بالفتح رونده

نفحه - بالفتح بمعنی بوی

ن ق

نقاب - بالکسر رو بند و روپوش

نقشبندی - کنایه از خالق و صانع شدن

نقش دل - کنایه از یقین

ن ک

نکته - بالضم مراد سخن باریک

نکهت - بکاف تازی بمعنی دهان و مطلق بو

ن گ

نگار - بالکسر کنایه از محبوب

ن م

نم - بمعنی تر

نمونه - بفتحتین نمودار کار

نمام - بمعنی سخن چین

نمیقه - بمعنی مکتوب

ن و

نوا - بالفتح هر نغمه و نام مقامی از موسیقی

نوبت - بالفتح نقاره و خیمه بزرگ و گشت و

نوح - بالضم نام پیغمبر که بسیار نوحه میکرد

نواله - بالفتح یک لقمه و بالکسر تیز

نوال - بالفتح عطا و بخشش

نوباوه - هر چیز نو و میوه نو رسیده خصوصا

نوشین لعل - مراد لب شیرین

نون - کنایه از ابرو

نوی - بمعنی نو

نوش - چیز شیرین و تریاک و آب حیات

نوک دیده - کنایه از مژگان خوناب

نوید - بالضم و کسر ثانی خوش و خبر خوش

نوای مخالف - کنایه از دشنام

ن ه

نهفتن - بالکسر و ضم ثانی پنهان کردن

نهال - بالکسر درخت نو نشانده و نو رسته

ن ی

نیرنگ - بالفتح و بالکسر مکر و حیله و افسون سحر

نیلوفر - نام گلی معروف

نیارند - ای نیارند

نیاری - ای نتوانی

نیل - بالکسر نام رود مصر

نیا - بالکسر پدر پدر و پدر مادر

باب واو

و ا
وادی - رود بار و خرابات
والا - بلند بحسب قدر و مرتبه
وام - بمعنی قرض
واویلا - بمعنی افسوس
وارد - شخصیکه پیش از کاروان آید و اسباب و رخت مهیا کند

و ب
وبال - بالفتح گرانی

و ت
وتر - بالفتح تار مزامیر

و ج
وجد - بالفتح عاشق و شیفته و اندوهگین شدن

و ح
وحشت - اندوه و رمیدگی

و ر
وِرد - بالکسر پاره از خواندنی
ورق خوانِ وحیِ آسمانی کنایه از سورخان

و ش
وش - بمعنی مانند
وُشاق - بالضم خدمتگار درویشان

و ط
وطن - بفتحتین جای باش مردم

و ع
وعظ - بالفتح پند دادن

و ف
وفا - بمعنی وعده بجا آوردن و پیمان و عهد بسر بردن
وفق - موافق و سازوار
وفضه - بالفتح بمعنی ترکش

و ک
مکنون ع - پنهان داشته شده

و ل
وے - مخفف ولیکن

و ه
وه - بالفتح کلمه تحسین
وهم - بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بے قصد آن

و ی
ویل - بالفتح بمعنی سختی
ویح - بالفتح بمعنی زهی
ویس - بالکسر و یای مجهول و سین مهمله نام معشوق که رامین برو عاشق بود
ویو - بالفتح در عربی کلمه استحقار
ویران - بالکسر خراب غیر آباد

باب های هوز

ه ل
هاله - دایره گرداگرد ماه
هامون - دامن دشت و زمین هموار
هائل - بمعنی هولناک
های هوی - بمعنی شور و غوغای غمزدگان

ه ج
هجر - بالفتح و هجران - بالکسر جدائی
هجوم - بالضم غلبه و ازدحام

ه ذ
هذا - اشاره بسوی ستاره
هذیان - بفتحات سخنهای بیهوده گفتن

ه ر
هر درد را دوا یافتن - کنایه از خوش دل شدن بدرد و الم
هر هفت کردن - زیب و آرایش کردن

ه ل
هلا - بالفتح کلمه تنبیه بمعنی ورغلانیدن

ه و	ه ن	ه م
هودج - بالفتح عماری	هنگامه - بالفتح جمع و مجمع مردم	همزاد - بمعنی هم سن
هول - بالفتح ترسانیدن	هندسی - عالم علم هندسه	هم - بالفتح یکدیگر و متسلسل و پیوسته
ه ی	هندو - بالکسر بنده و غلام	همدم - بمعنی موافق
هیئتی - عالم علم هیئت که ازان حقیقت افلاک دانند	**ه و**	همانا - بالفتح پنداری و بمعنی شاید نیز
هیچ - بمعنی معدوم	هوا - آرزو کردن و دوست داشتن و نام عنصر	همت - بالکسر قصد و آهنگ
هیمان - بالفتح سرگشتگی و حیرانی	هوس - بفتحتین دیوانه شدن و عشق داشتن	همواره - بمعنی همیشه

باب یای مثناة تحتانی

ی ک	ی ق	ی ا
یک تن - بمعنی یک شخص	یقین - بی گمانی و مرگ	یارب - بمعنی پروردگار و فارسیان بجای آه و ناله استعمال کنند و نیز بمعنی تعجب و تاسف آید
یکایک - بمعنی یکا یک	**ی ک**	یاره - دستوانه و طوق
یک فنی - مراد بی نظیر و کامل فن	یکی حرف سعادت الخ ناتمامی شعر مراد از یکی در مصرعه اول مشتری زهره و عطارد که ستارگان سعد اند و در مصرعه ثانی زحل - مریخ که نحس اند	یارستن - بمعنی توانستن
ی م	یکسر - سراپای از سر تا قدم	یا بشری - ای مژده و شادمانی گفتن
یم - بمعنی دریا		**ی ع**
یمانی - نسبت به یمن که شهریست		یعقوبی کردن - کنایه از عاشقی کردن
ی و		
یوسف - بضم اول و ضم سین نام پیغمبر		

خاتمة الطبع

الحمد لله نسخهٔ گرامی فرهنگ زلیخای جامی که مولانا سید ابن حسن صاحب مرحوم در ۱۲۷۵ هجری مطابق ۱۸۵۸ء تالیف فرموده بودند قبل چند بار در مطبع اوده اخبار لکهنؤ که عالیجناب منشی نول کشور صاحب سی - آئی - ای واقع لکهنؤ طبع شده بود اکنون در شاخ مطبع موصوف واقع کانپور ماه اپریل ۱۸۹۴ء بار اول طبع گردید

تاریخ طبع از منشی بهگوان دیال صاحب عاقل ایجنٹ مطبع

چه فرهنگ زلیخا طبع گردید | که محو دیدش هر پیر و برنا

پی تاریخ طبعش گفت عاقل | طرب افزا چه فرهنگ زلیخا ۱۳۱۱ه

تاریخ طبع ابو ناظم محمد حامد علی حامد شاه آبادی مصحح مطبع عفی عنه

چه فرهنگ زلیخا طبع شد الحال ای حامد | ز هر فرهنگ این فرهنگ فایق باد یا الله

شنیدم سال طبعش از لب یوسف والهامی | عزیز مصر دلهاست خلایق باد یا الله